دلايل غيبت‏حضرت مهدى عليه السلام از ديدگاه روايات

 نجم الدين طبسى

 تدوين : سيد حسن واعظى

نوشته‏ي حاضر تقرير سلسله‏ي درس‏هاي ((حديث‏شناسي مهدويت)) از استاد شيخ نجم الدين طبسي است كه در ((مركز تخصّصي مهدويّت)) در قم براي جمعي از طلاّب و دانش پژوهان ارائه شده است. از تلاش برادر حجةالاسلام سيد حسن واعظي از دانش پژوهان كوشاي اين مركز در تدوين اين درس‏ها سپاسگذاري مي‏شود.

مقدّمه‏

روايات زيادي درباره‏ي غيبت امام زمان(عج) از وجود مبارك پيامبر اكرم‏صلي الله عليه وآله و ائمه‏ي اطهارعليهم السلام وارد شده است.

برخي از آن‏ها، درباره‏ي وقوع غيبت است، چنان‏كه فرموده‏اند: ((قائم ما را غيبتي است بس طولاني))(1) و گروهي از آن‏ها، طولاني بودن مدّت آن را مطرح كرده‏اند.(2) نيز در بعضي از آن‏ها، براي غيبت، حكمت‏ها و فوائدي مطرح شده است، هر چند فلسفه‏ي اصلي آن، ظاهراً، بيان نگرديده است، بطوريكه فرموده‏اند: ((ما، مأذون نيستيم علّت آن را بيان نماييم)).(3) پس معلوم مي‏شود علّت حكيمانه‏اي براي غيبت وجود دارد، چرا كه خداوند حكيم، كار عبث و بيهوده انجام نمي‏دهد، هر چند در روايات به آن تصريح نشده است. و دسته‏اي نيز شرايط و اوضاع پيش از ظهور را مطرح كرده‏اند و...

يكي از بحث‏هاي مهم در موضوع مهدويّت، بحث غيبت است.

عالمان و فقيهاني مانند ثقةالاسلام كليني، شيخ صدوق، شيخ طبرسي، مرحوم نيلي، علامه مجلسي،... تعليل‏هايي آورده‏اند كه بعضي از آنها، در خود روايات هست و بعضي از استظهارات خودشان است.كه در لابه‏لاي اين روايت، به نكاتي مانند كيفيت انتفاع و استفاده‏ي مردم از آن حضرت در دوران غيبت، اشاره مي‏كنند وجوهي را در مورد تشبيه غيبت حضرت به خورشيد پس ابر دارند كه ما اين بحث را بعد از بررسي علل غيبت، ذكر خواهيم كرد.

ما، در اين نوشتار، سعي داريم كه ابتدا، رواياتي كه در ارتباط با سبب غيبت است، بيان كنيم، سپس آن‏ها را از نظر سندي و دلالي بررسي كرده و در پايان نتيجه بگيريم. بنابراين، بحث را در سه مرحله پي مي‏گيريم.

مرحله‏ي نخست‏

اسباب غيبت در روايات‏

در روايات، به سبب‏هاي مختلفي اشاره شده است كه مي‏توان آن‏ها را به هشت دسته، تقسيم كرد:

يكم - اجراي سنن انبياعليهم السلام درباره‏ي حضرت مهدي(عج)؛ دوم - خدا نمي‏خواهد كه امام، در ميان قوم ستمگر باشد؛ سوم - تنبّه مردم؛ چهارم - امتحان مردم؛ پنجم - خوف و ترس از قتل؛ ششم - تحت بيعت هيچ حاكمي نباشد؛ هفتم - خالي شدن صلب‏هاي كافران از مؤمنان؛ هشتم - سرّ غيبت معلوم نيست و فقط خدا مي‏داند.

يكم اجراي سنن انبياعليهم السلام در باره‏ي حضرت مهدي(عج)

حديث يكم - حَدَّثَنا المظفَّر بنُ جعفر بن المُظَفَّرِ العَلَوي، قالَ حَدَّثَنا جَعفَرُ بنُ مَسعودٍ وَحَيْدَرُ بن مُحَمَّدٍ السَّمَرقَنديُّ، جميعاً، قالا: حَدَّثَنا مُحَمَّدٌ بنُ مسعودٍ، قالَ: حَدَّثَنا جَبَرئيل بنُ أحمَدَ عن موسَي بنِ جعفرٍ البَغداديِّ، قال: حدّثَني الحَسَنُ بنُ مُحمّدٍ الصَّيَرَفيُّ، عَنْ حَنانَ بنِ سَديرٍ، عَنْ أبيهِ، عَنْ أبي‏ عبداللّه عليه السلام، قال: ((إنَّ لِلقائِمِ مِنّا غَيبةً يطولُ أمَدُها.)). فقلتُ لَهُ: ((وَلِمَ ذاكَ،(4) يابنَ رسولِ الله؟)). قال: ((إنَّ(5) اللّهَ عَزّوَجَلَّ أبي إلاّ اَنْ يَجريَ فيه سُنَنُ الأنبياءعليهم السلام في غَيَباتِهِم، وَإنَّهُ لابُدَّ لَهُ - ياسَديرُ - مِن إستيفاءِ مُدَدِ غَيباتِهِم. قالَ اللّهُ عَزَّوَجَل: ((لَتَركَبُنَّ طَبَقاً عَنْ طَبَقٍ))(6)؛ اَيْ سُنَنا عَلي‏ مَنْ كانَ قَبلَكُم.)).(7)

حنّان بن سدير، از پدرش از امام صادق‏عليه السلام روايت كند كه فرمود: ((براي قائم ما، غيبتي است كه مدّت آن به طول مي‏انجامد.)). گفتم: ((اي فرزند رسول الله آن، براي چيست؟)). فرمود: ((خداوند عزّوجلّ، مي‏خواهد درباره‏ي او، سنّت‏هاي پيامبران‏عليهم السلام را در غيبت‏هايشان جاري سازد. اي سدير! گريزي از آن نيست كه مدّت غيبت‏هاي آن‏ها به سر آيد. خداوند عزّوجل فرمود: همانا، همه‏ي شما پيوسته از حالي به حال ديگر منتقل مي‏شويد))؛ يعني، سنّت‏هاي پيشينيان، درباره‏ي شما هم جاري است.)).

البته روايات ديگري به اين مضمون وارد شده كه در ادامه‏ي مبحث،بدان اشاره مي‏شود.

دوم خدا نمي‏خواهد امام در ميان قوم ستمگر باشد

حديث يكم - العطار، عن أبيه، عن الأشعري، عن أحمد بن الحسين بن عمر، عن محمد بن عبدالله، عن مروان الأنباري،(8) قال: خرج مِن أبي جعفرعليه السلام: ((إنَّ اللهَ إذا كَرِهَ لَنا جِوارَ قومٍ نَزَعنا مِنْ بينِ أظهُرِهِم.)).(9)

مروان انباري گويد: از ابوجعفر (امام باقرعليه السلام) نامه‏اي رسيد كه نوشته بود:(( همانا، خداوند، اگر ناخوش بدارد و دوست نداشته باشد كه ما، در مجاورت و كنار قومي باشيم، ما را از ميان آن‏ها بيرون مي‏برد.)).

حديث دوم - محمّدُ بنِ يحيي‏، عن جعفرِ بنِ محمّدٍ، عَن أحمَدَ بنِ الحسينِ، عَنْ مُحمّدِ بنِ عبداللهِ، عَنْ محمّدِ بنِ الفَرَجِ؛(10) قال: كَتَبَ إلَيَّ أبوجعفرعليه السلام: ((إذا غَضِبَ اللَّهُ تَباركَ وَتَعالي‏ عَلي‏ خَلقِهِ نَحّانا عَنْ جِوارِهِم.)).

محمد بن فرج گويد: ابوجعفر (امام جوادعليه السلام) به من نوشت: ((هنگامي كه خداوند تبارك و تعالي، بر خلق‏اش خشم كند، ما را از ميان‏شان دور مي‏كند.)).(11)

سوم تنبيه و تنبّه مردم‏

حديث - در حديث محمد بن الفرج: ((خشم خدا، به جهت تنبيه و تنبّه مردم است تا قدر شناس باشند.)).

چهارم - امتحان مردم‏

حديث - حَدَّثنا مُحَمّدُ بنُ الحَسَنِ بنِ الوليد، قال: حَدَّثَنا مُحَمَّدُ بنُ الحَسنِ الصَّفّار، عَنْ أحمَدَ بن الحُسينِ، عَنْ عُثمانَ بنِ عيسي‏، عَنْ خالِدِ بنِ نَجيحٍ، عَنْ زُرارة بنِ أعْيَنَ، ((قال: سَمِعتُ الصادِقَ جَعْفَرَ بنَ مُحَمَّدٍصلي الله عليه وآله يَقولُ: ((إنَّ للقائمِ غَيبَةٌ...)) ثُمَّ قال‏عليه السلام: ((وَهُوَ المُنتَظَرُ الّذي يَشُكُّ النّاسُ في وِلادَتِهِ. فَمِنْهُمْ مَنْ يَقُولُ: إذا ماتَ أبُوهُ، ماتَ ولاعَقِبَ لَهُ. وَمِنْهُمْ مَنْ يَقُولُ: قَد وُلِدَ قَبْلَ وَفاةِ أَبيهِ بِسَنَتَينِ؛ لِأنَّ اللَّهَ عَزَّوَجَلَّ يُحِبُّ أنْ يَمْتَحِنَ خَلْقَهُ فَعِنْدَ ذالِكَ يرتاب المُبْطلُونَ.)).(12)

زرارة بن أعين گويد: از امام صادق شنيدم كه مي‏فرمود: ((همانا براي قائم (پيش از آن كه قيام كند) غيبتي است.)). سپس فرمود: ((او، منتظري است كه مردم؛ در ولادت‏اش؛ به شكّ و ترديد مي‏افتند و بعضي مي‏گويند:(( زماني كه پدرش (امام حسن عسكري‏عليه السلام) رحلت كرد، فرزندي براي او نبود)) و بعضي گويند:(( دو سال قبل از وفات پدرش؛ متولّد شده است))؛ زيرا، خداوند عزّوجلّ، محققاً، امتحانِ خلق‏اش را دوست مي‏دارد و در آن هنگام، باطل جويان، شك و ترديد مي‏كنند.)).

اين حديث و احاديث ديگر(13) وجه غيبت را، امتحان مردم دانسته كه مطابق با آيات خداوند و تعليمات ديني است. بررسي اين موضوع را همچنان‏كه در ابتدا اشاره كرديم، به محل خود موكول مي‏كنيم.

پنجم خوف و ترس از قتل‏

حديث يكم - حَدَّثَنا مُحَمّدُ بنُ عليٍّ ما جِيلَويَه، رَضِيَ اللهُ عنه، عَنْ أبيهِ، عن ابيه أحمَد بنِ أبي عبداللهِ البَرقي، عَنْ مُحَمّدِ بنِ أبي عُمَير، عَنْ أبان و غيرهِ، عَنْ أبي عبداللّه‏عليه السلام قالَ: ((قال رَسولُ اللّه‏صلي الله عليه وآله: لابُدَّ لِلْغُلامِ مِنْ غيبةٍ. فقيل لَهُ: وَلِمَ يا رَسولَ اللهِ؟.قالَ:(( يُخافُ القَتلَ.)).(14)

ابان و ديگران، از امام صادق‏عليه السلام نقل مي‏كنند كه رسول الله‏صلي الله عليه وآله فرمود: ((گريزي از غيبت براي غلام و پسر خردسال (اشاره به امام مهدي (عج) ) نيست)). عرض كردند: ((يا رسول اللّه!براي چه غيبت مي‏كند؟)).فرمود:(( مي‏ترسد او را بكشند)).

حديث دوم - إبنُ عَبدوُس، عَنْ ابنِ قتيبه، عَن حَمدانَ بنِ سُلَيمانَ، عَنْ مُحَمَّدِ بنِ الحُسَينِ، عن ابنِ محبوبٍ، عَنْ عليِّ بنِ رِئابٍ، عن زرارة، قال: سَمِعْتُ ابا جعفرٍعليه السلام يَقوُلُ: ((إنَّ لِلقائمِ(15) غيبةً قَبلَ ظُهورِهِ.)). قُلتُ: ((وَلِمَ؟)).

قال: ((يَخاف - وَأوْ مَأَبِيَدِهِ الي‏ بَطنِهِ -)). قالَ زَرارةُ: ((يعني القَتلَ)).

زراره گويد: از ابوجعفر (امام باقرعليه السلام) شنيدم كه مي‏فرمود: ((همانا براي قائم ما (حضرت مهدي‏عليه السلام) قبل از ظهورش، غيبتي است.)). گفتم: ((براي چه؟)). فرمود: ((مي‏ترسد - و با دست به شكم‏اش اشاره كرد -)). زراره گويد: ((مقصود، قتل است (مي‏ترسد او را بكشند).)).

در كتاب(16) غيبت نعماني(17) اين حديث، به طريق ديگر، از ((زراره)) از امام صادق‏عليه السلام نقل شده است و نيز احاديث زيادي(18) در ارتباط با اين وجه وجود دارد كه ما به جهت ايجاز، از ذكر آن‏ها صرف نظر كرديم.

و در اين مرحله صرفاً، به معرفي وجوه مختلف علت غيبت مي‏پردازيم. عالماني مانند شيخ طوسي، بحث مفصّلي در تأييد اين وجه دارند كه در مرحله‏ي بحث و بررسي‏هاي دلالي، به آنها اشاره خواهيم كرد.

ششم - تحت بيعت هيچ‏حاكمي نباشد

حديث يكم - الطبرسي عن الكليني، عن إسحاق بن يعقوب، أنَّه ورد عليه من الناحية المقدّسة علي يد محمّد بن عثمان: ((و أمّا عِلَّةُ ما وَقَعَ مِنَ الغَيْبَةِ. فَاِنَّ اللّهَ عَزَّوَجَلَّ يَقُولَ: يا أَيُّهَا الَّذينَ أمنُوا لا تَسأَلُوا عَنْ أَشياء إنْ تُبدِلكُم تَسُؤكُم(19) انه لم يكن احد من آبائي الا وقعتْ في عنقه بيعةٌ لطاغية زمانه وإِنّي أَخرُجُ حينَ أَخرُجُ وَلابَيعَةَ لِاَحَدٍ مِن الطَّواغيتِ في عُنُقي...)).(20)

طبرسي در كتاب احتجاج از ثقة الاسلام كليني((ره)) و ايشان نيز از اسحاق بن يعقوب نقل مي‏كند كه اين مطلب از ناحيه مقدّس امام عصر(عج) به واسطه‏ي علي بن محمّد بن عثمان وارد شد: ((و امّا علّت وقوع غيبت، اين است كه خداوند عزّوجلّ مي‏فرمايد: اي كساني كه ايمان آورده‏ايد! از چيزهايي نپرسيد كه اگر براي شما آشكار شود، شما را ناراحت مي‏كند.)). بر گردن همه‏ي پدران ام، بيعت سركشان زمانه بود، امّا وقتي كه من خروج كنم، بيعت هيچ ظالم سركشي بر گردن‏ام نيست.)).

حديث دوم - مُحمَّدُ بنِ يحيي‏، عَنْ أَحمَدَ بنِ مُحمَّدٍ، عَنِ الحُسَينِ بنِ سَعيدٍ، عَنْ إبنِ أبي‏ عُمَيْرٍ، عَنْ هِشامِ بنِ سالِمٍ، عَنْ أبي عَبدِاللَّهِ‏عليه السلام قالَ: يَقُومُ القائمُ وَلَيسَ لِأحَدٍ في‏ عُنَقِهِ عَهْدٌ وَلاعَقدٌ وَلا بَيْعَةٌ)).(21)

هشام ابن سالم از امام صادق‏عليه السلام نقل كند كه امام فرمود: ((قائم، قيام مي‏كند در حالي كه پيمان و قرار داد و بيعت هيچ كس در گردن‏اش نيست.)).(22)

اين وجه، در احاديث زيادي مطرح گرديده است، به طوري كه شيخ صدوق در كمال الدين باب چهل چهار (علة الغيبة) يازده حديث را نقل كرده، كه پنج حديث نخست را (از شماره 1 تا 5) اختصاص به اين وجه قرار داده است.

هفتم - خالي شدن صلب‏هاي كافران از مؤمنان‏

حديث يكم - إبنُ مَسرورٍ، عَنْ ابنِ عامرٍ، عن عبدالله بن عامر، عَنْ ابنِ أبي عُمَيرٍ، عَمَّنْ ذكره، عن أبي عبدِاللّهِ‏عليه السلام قالَ: قُلتُ لَهُ: ((ما بالَ أميرَالمؤمنينَ‏عليه السلام لَمْ يُقاتِل مُخالِفيهِ فِي الأَوَّلِ؟)). قالَ: ((لاِيَةٍ في كِتابِ اللّهِ عَزَّوَجَلَّ ((لَوْ تَزَيَّلوُا لَعَذَّبنَا الَّذينَ كَفَروُا مِنهُم عَذاباً أليماً)))).(23) قالَ: قُلتُ: ((وَما يَعني بِتزايُلِهِم؟)).

قالَ: ((وَدائِعُ مُؤمنين في‏ أَصلابِ قَومٍ كافِرينَ، وَكَذالِكَ القائمَ‏عليه السلام، لَنْ يَظْهَر أبَداً حَتّي تَخرُجَ وَدايَعُ الله عَزَّوَجَلَّ، فَإذا خَرَجَتْ ظَهَر عَلي‏ مَنْ ظَهَرَ مِنْ أَعداءِ اللَّهِ عَزَّوجَلَّ جَلالُهُ، فَقَتَلَهُمْ.)).(24)

ابن ابي عمير، از امام صادق‏عليه السلام نقل مي‏كند كه از اباعبدالله (امام صادق‏عليه السلام) پرسيدم: ((چرا اميرالمؤمنين‏عليه السلام در ابتداي امر، با مخالفان خود كارزار و جنگ نكرده؟)). فرمود: ((به جهت آيه‏اي كه در كتاب خداوند عزّوجلّ بوده:((اگر مؤمنان و كفّار (در مكّه) از هم جدا مي‏شدند، همانا كافران را عذاب دردناكي مي‏كرديم.)) گويد: گفتم: ((مقصود از ((تزايلهم (جدا شدن) چيست؟)). فرمود: ((مقصود نطفه‏هاي مؤمناني است كه در صلب‏هاي كافران به وديعت گذاشته شده‏اند.

همين طور قائم هم مادامي كه ودايع خداوند عزّوجل آشكار نشده، ظهور نخواهد كرد. پس وقتي مؤمنان از صلب‏هاي كافران، آشكار شدند، او نيز ظهور مي‏كند و بر دشمنان خداوند عزّوجلّ غلبه يافته و آنان را مي‏كشد.)).

شيخ صدوق، در كتاب علل الشرايع(25) اين روايت را به سند ديگر از ابراهيم كرخي، از امام صادق‏عليه السلام نقل كرده است.

هشتم - سرّ غيبت معلوم نيست و فقط خدا مي‏داند

حديث - إبنُ عَبدُوسٍ، عَنْ ابنُ قُتَيبَة، عَن حَمدان بنِ سليمانَ، عن أحمدَ بنِ عبدِاللهِ بنِ جَعفَرٍ المَدائِنيَّ، عَنْ عَبدِاللهِ بنِ الفَضْلِ الهاشِميِّ، قالَ: سَمِعتُ الصادِقَ جَعفَر بنَ محمّدٍعليهم السلام يَقُولُ: ((إِنّ لِصاحِبِ هذا الأَمْرِ غَيبَةً لابُدَّ مِنها يَرتابُ فيها كُلُّ مُبطِلٍ.)). فَقُلْتُ لَهُ: ((وَلِمَ جُعِلْتُ فِداكَ؟)). قالَ: ((لِأمْرٍ لَمْ يُؤْذَنْ لَنا في كَشْفِهِ لَكُم.)). قُلتُ: فَما وَجهُ الحِكْمَةِ في‏ غَيبَتِهِ؟)). فقالَ: ((وَجْهُ الحِكمَةِ في غَيبَتِهِ وَجْه الحِكمَةِ في غَيَباتِ مَنْ تَقَدَّمَهُ مِنْ حُجَجِ اللّهِ تَعالي‏ ذِكرُهُ. إِنَّ وَجْهَ الحِكْمَةِ في ذلِكَ لا يَنْكَشِفُ الاَّ بَعدَ ظُهُورِهِ كَما لا يَنْكَشِفُ وَجْهُ الحِكْمَةِ فيما أَتاهُ الخِضرُعليه السلام مِن خَرْقِ السَّفينةِ، وَقَتْلِ الغُلامِ، وِإقامَةِ الجِدار لِمُوسي‏عليه السلام الي وَقتَ إفتِراقِهِما)).

يَابنَ الفَضلِ! إنَّ هَذا الاَمرَ أَمْرٌ مِنْ أمرِ اللّهِ وَسِرٌّ مِنْ سِرِّ اللهِ وغَيبٌ مِنْ غَيبِ اللّهِ وَمتي‏ عَلِمنا أَنَّهُ عَزَّوَجَلَّ حكيمٌ، صَدَّقنا بِأنَّ أفعالَهُ كُلَّها حِكمَةٌ، وَإنْ كانَ وَجْهُها غَيرَ مُنكَشَفٍ)).(26)

عبدالله بن فضل هاشمي گويد: از امام صادق جعفر بن محمّدعليهم السلام شنيدم كه مي‏فرمود: ((همانا صاحب اين امر را غيبتي است كه ناچار از آن است. و هر باطل جويي، در آن، به شكّ مي‏افتد.)).

گفتم: ((فدايت شوم! براي چه؟)). فرمود: ((به جهت امري كه به ما اجازه نداده‏اند آن را بر شما آشكار سازيم.)). عرض كردم: ((چه حكمتي در غيبت او است؟)). فرمود: ((حكمت غيبت او، همان حكمتي است كه در غيبت حجّت‏هاي الهي پيش از او بوده است. وجه حكمت غيبت او پس از ظهورش آشكار گردد، همچنان كه وجه حكمت كارهاي حضرت خضرعليه السلام- از شكستن كشتي و كشتن پسر بچه و به پا داشتن ديوار بر موسي‏عليه السلام روشن نبود تا آن كه وقت جدايي فرا رسيد.

اي پسر فضل! اين، امري از امور الهي و سرّي از اسرار خدا و غيبي از غيب‏هاي پروردگار است و چون دانستيم كه خداوند، عزّوجلّ، حكيم است، تصديق مي‏كنيم كه تمام كارهاي او حكيمانه است هر چند وجه و علّت آن براي ما آشكار نباشد.)).

ما، تا اين جا، سعي كرديم نمونه‏اي از رواياتي را كه در باره‏ي اسباب غيبت بودند، دسته بندي و معرفي كنيم. و اين كه اين علّت‏ها را به عنوان علّت، مي‏پذيريم يا نه، و يا اين كه در صورت پذيرفتن، آيا هر كدام از اين‏ها، علّت تامّ هستند و يا ناقص، يعني وجودشان براي وجود معلول، لازم و كافي است و وجود معلول، به چيز ديگري به غير از آن، توقّف ندارد، يا اين كه بودن و وجودشان براي وجود معلول، لازم است، امّا كافي نيست، و يا اينكه هيچكدام به عنوان علت نبود، إن شاء الله، در جاي خودش بحث خواهيم كرد.

مرحله‏ي دوم - بررسي سندي و دلالي روايات‏

در اين مرحله، چهار محور مورد نظر است: محور يكم - نخستين مدرك و كتابي كه روايت را نقل كرده است؛ محور دوم - بررسي سندي حديث؛ محور سوم - شواهدي از روايات ديگر بر صدق روايت مورد نظر در صورتي كه از لحاظ سند، كم بياوريم؛ يعني، اگر روايت، مشكل سندي داشته باشد، آن را كنار نمي‏گذاريم، بلكه براي جبران ضعف سندش، شواهد صدق و مؤيّدات ديگري را از روايات ائمه‏ي طاهرين‏عليهم السلام ذكر مي‏كنيم؛ محور چهارم - بررسي دلالي روايت.

بررسي نخستين روايت (اجراي سنن انبياءعليهم السلام در باره‏ي حضرت مهدي‏عليه السلام)

عن أبي عبد(27)الله‏عليه السلام قال: ((إنَّ للقائم منّا غيبة يطول أمدها.)).

فقلت: ((وَلِمَ ذاك يابن رسول اللّه؟)). قال: ((إِنَّ اللّه عزَّوَجَلَّ أَبي إلاَّ أنْ يجري فيه سنن الأنبياءعليهم السلام في غيباتهم.)).

محور يكم - نخستين مدرك و كتابي كه اين حديث را نقل كرده، كتاب كمال الدين و نيز كتاب علل الشرايع است. مؤلّف هر دو، شيخ جليل القدر، ابوجعفر محمّد بن علي بن الحسين بن بابويه قمي، مشهور به شيخ صدوق((ره)) (متوفي 381 ه .ق) است. هر كس كه اين روايت را نقل كرده، يا از علل بوده و يا از كمال و يا اين كه طريق‏اش به اين‏ها منتهي مي‏شود.

مختصر تفاوتي كه ميان سند حديث مذكور در كتاب‏هاي علل الشرايع و كمال الدين مشاهده مي‏شود، به اين قرار است:

در سند كمال الدين بعد از ((العلوي))، ((السمرقندي)) اضافه كرده، و ((جعفر بن محمد بن مسعود)) را بدل از ((جعفر بن مسعود)) در آورده است.

اين كه از دو نفر جعفر بن مسعود وحيد بن محمد نقل مي‏كند، به جهت تأكيد مطلب و تعدّد طريق است تا اگر يكي از راويان، مشكل توثيق داشته باشد، ديگري، آن مشكل را نداشته باشد و در نتيجه، در توثيق سند، خللي وارد نشود.

محور دوم - بررسي سند

1- المظفر بن جعفر العلوي - مظفّر، يكي از مشايخ مرحوم شيخ صدوق است. مرحوم آقاي خويي(28) و مرحوم تستري(29) در مورد ايشان، ساكت‏اند. و فقط به ذكر اسم ايشان كفايت مي‏كنند، ولي مرحوم مامقاني، در مورد ايشان نظر مي‏دهد و مي‏فرمايد: ((در اين كه ايشان، شيعه است. شك و شبهه‏اي نيست و نيز او شيخ اجازه‏ي مرحوم شيح صدوق است. و اين امر، ما را از توثيق ايشان، بي نياز مي‏سازد و لذا حكم ثقه را دارد.)).(30)

بنابراين، مرحوم مامقاني، ابتدا، با بيان شيعه بودن راوي (مظفر)، مي‏خواهد حَسَن‏بودنِ ايشان را ثابت كند و سپس مبناي خودش را در وثاقت راوي بيان مي‏كند و آن، اين كه راوي، شيخ اجازه‏ي صدوق ((ره)) است و شيخ اجازه بودن را دليل بر وثاقت مي‏دانند.

با اين بيان، اگر مبناي مرحوم مامقاني را بپذيريم، اين رواي (مظفر)، ثقه است و حديث، به سبب ايشان، مشكل سندي ندارد.

2- جعفر بن مسعود - در سند كتاب علل الشرايع، اين اسم بيان شده است. در كتاب‏هاي رجالي، اسمي از ايشان به ميان نيامده است. اگر چنين باشد، سند، مشكل پيدا مي‏كند، لكن در سند كتاب كمال الدين بعد از ((جعفر))، ((بن محمّد)) است. و مرحوم شيخ طوسي مي‏فرمايد: اين شخص، فاضل است. (جعفر بن محمد بن مسعود) در وجيزه(31) و بلغه گفته‏اند: ((ايشان، ممدوح است)).

مرحوم مامقاني، با مشاهده‏ي سه مطلب فوق الذكر، اظهار نظر مي‏كند و مي‏فرمايد: ((اين شخص، از حسان است و روايت‏اش، روايتِ حَسَن است.)).(32)

مرحوم خويي، ((جعفر بن محمّد بن مسعود)) را به ((جعفر بن معروف)) بر مي‏گرداند.(33)

اگر چنين باشد، بايد ببينيم آن شخص وثاقت دارد يا نه.

تا اين جا، تقريباً بنابر بعضي از مباني (علي المبني) مشكل سندي نداريم ولي اگر نتوانستيم وثاقت و عدالت جعفر بن محمد بن مسعود را ثابت كنيم، در طريق حديث، شخص ديگري به نام ((حيدر بن محمّد السمرقندي)) نيز وجود دارد كه در عرض ايشان است و حديث، از اين دو نفر نقل شده است. و به اصطلاح دو طريق دارد.

3- حيدر بن محمّد السمرقندي - مرحوم شيخ طوسي مي‏فرمايد: ((اين شخص، ثقه و جليل القدر و فاضل است.)). شيخ طوسي، اسم ايشان را در دو جا ذكر مي‏كند: يكي، در كتاب فهرست‏اش كه مي‏گويد: ((فاضل و جليل القدر است))(34) و ديگري در كتاب رجال‏اش كه مي‏فرمايد: ((عالم و جليل القدر است))(35) علاّمه، در كتاب‏ خلاصة الأقوال(36) در قسم اوّل مي‏گويد: ((عالم و جليل القدر و ثقه است.)).

مرحوم مامقاني، فرمايش اين دو را جمع مي‏كند و مي‏گويد: ((اين شخص، ثقه‏است)).(37)

آقاي خويي، با احتياط حركت مي‏كند و مي‏فرمايد: ((در حسَن بودن و جلالت اين شخص، اشكالي نيست و در اين مورد، فرمايش شيخ طوسي كه فرمودند: ((ايشان، فاضل و جليل القدر)) ياايشان، عالم فاضل است، كفايت مي‏كند و حُسنِ حال‏اش را به دست مي‏آوريم، امّا نمي‏توانيم با اين فرمايش، وثاقت‏اش را ثابت كنيم. از طرفي هم پيش از علامه و ابن داود، كسي را نيافتيم كه ايشان را ثقه بداند و شايد اين دوبرداشتي اشتباه از فرمايش شيخ طوسي كرده‏اند، كه فرموده بود ((جليل القدر است)).

او، سپس مي‏فرمايد: ((اين نيز بعيد نيست.)).(38)

4- محمّد بن مسعود (ابوالنضر)(39) - ايشان، صاحب تفسير عياشي است. ايشان، در ابتداي امر از علماي اهل سنّت بود، ولي شيعه شد و خدمات زيادي به مذهب شيعه كرد. نجاشي گويد: ((ايشان، ثقه، راستگو، و عين يعني شخصيّتي از شخصيّت‏هاي اين طايفه است.ابتدا، مذهب عامي داشت و سنّي بود و از احاديث عامه زياد شنيده بود، آن گاه مستبصر شد و مذهب شيعه را پذيرفت.)).(40)

مرحوم شيخ طوسي مي‏فرمايد: ((ايشان، جليل القدر بود و روايات و اخبار زيادي را مي‏دانست و بصيرت و آشنايي خوب و وسيعي نسبت به آن‏ها داشت و صحيح را از سقيم مي‏شناخت و اطّلاعات كافي نسبت به روايات داشت.)).(41)

نيز مرحوم شيخ طوسي در رجال‏اش مي‏فرمايد: ((ايشان، از نظر علم و فضل، ادب، فهم، هوشياري، بيش‏ترين بهره را نسبت به اهل زمان خود در مشرق (اطراف خراسان) داشت.)).(42)

مرحوم آقاي خويي مي‏فرمايد: ((طريق شيخ صدوق به المظفر بن جعفر بن المظفر العلوي العمري‏قدس سره، عن جعفر بن محمّد بن مسعود، عن أبيه أبي النضر، عن محمّد بن مسعود العيّاشي، حنّان بن سدير است. (اين طريق) مانند طريق شيخ طوسي، ضعيف است)).(43)

عرض متواضعانه‏ي ما به مرحوم خويي رحمه الله، اين است كه اگر پذيرفتيم اين طريق شيخ به سدير ضعيف است، به جهت جعفر بن محمد است، لكن شيخ صدوق، طريق ديگري به غير از ايشان دارد كه در آن، حيدر بن محمّد السمرقندي است و شما، جَلالت ايشان را پذيرفته‏ايد و ديگران نيز مانند شيخ طوسي و علاّمه حلّي، ايشان را توثيق كرده‏اند. پس تا اين جا، مشكل سندي نداريم.

5- جبرييل بن احمد الفاريابي - شيخ طوسي، در مورد ايشان مي‏فرمايد: ((ايشان، مقيم ((كش)) بود و روايات زيادي را از علماي عراق و قم و خراسان نقل كرده است.)).(44)

مرحوم مامقاني، از وجيزه‏ي علاّمه مجلسي و بلغة[ المحدثين سليمان بن عبدالله ماخوزي ] نقل مي‏كند كه ايشان، ممدوح است و نيز مي‏گويد، آقا وحيد بهبهاني، در تعليقه‏اش مي‏فرمايد: ((دايي من (علاّمه مجلسي) ايشان را ممدوح دانسته است. ظاهراً، منشأ آن، فرمايش شيخ طوسي است كه مي‏گويد: ((ايشان، كثير الرواية و معتمد كشيّ بوده است)) به طوري كه هر جا دست خط و نوشته‏ي اين شخص را مي‏ديد، اعتماد و بلافاصله آن را نقل مي‏كرد.)).

بنابراين، كثيرالروايه بودن جبرييل بن احمد و اعتماد كشي به دست خط ايشان، اشعار بر جلالت‏اش دارد، بلكه وثاقت‏اش را مي‏رساند.

مرحوم مامقاني، از حواشي مجمع الرجال قهپائي - كه خود مصنف، آن حاشيه‏ها را مرقوم كرده است - نقل مي‏كند كه ايشان مي‏گويد: ((از اين كه كشي، اسم ايشان را برده‏اند و از ايشان نقل كرده‏اند، اعتبار ايشان و اعتماد بر وي و بر دست خط و نوشته‏اش، ظاهر و هويدا مي‏شود.)).

مرحوم مامقاني، بعد از نقل فرمايش علما، نظر نهايي خود را چنين بيان مي‏دارد: ((سخنان علما، به جا و مناسب است و روايات جبرييل بن احمد را اگر جزء روايات موثّق ندانيم، حدّاقل، جزء روايات حسان است.)).(45)

مرحوم آقاي خويي مي‏فرمايد: ((كشّي، روايات زيادي از ايشان نقل مي‏كند، به طوري كه هر جا دست خط او را مي‏يافت و مي‏ديد، فوراً، اعتماد و نقل مي‏كرد، لكن همان طوري كه مي‏دانيد و بارها اشاره شده است، اعتمادِ قدما بر شخص، نه دلالت بر وثاقت‏اش دارد و نه دلالت بر حُسن‏اش؛ به جهت اين كه آنان، احتمالاً، بنا را بر اَصالة العدالة مي‏گذاشتند و اعتماد به آن شخص مي‏كردند.)).(46)

مرحوم تستري - كه شخص نقادي است و به سختي، يك راوي را مي‏پذيرد - در اين مورد چنين اظهار نظر مي‏كند: ((تحقيق، اين است كه ايشان، شيخ عياشي است و كشي نيز از او و يا از دست خطاش نقل كرده است...)).(47)

ايشان، در تحقيق خود، دو مطلب را متذكر مي‏شود كه در واقع، اشاره به مبنا است:

1- شيخ عيّاشي بودن؛ 2- اعتماد كشي بر وي.

اين كه آيا شيخوخيّت، وثاقت مي‏آورد يا اماره بر توثيق است، و نيز اعتماد كشّي، كفايت مي‏كند يا نه، بحث‏هاي مفصلي را مي‏طلبد كه در محلّ خودش بايد بحث شود، ولي انصافاً، حُسن ايشان، محرز است و مشكلي از اين نظر ندارد.

6- موسي بن جعفر البغدادي - مرحوم مامقاني كه سعه‏ي مشرب دارد، در مورد اين شخص، با تأمّل حركت مي‏كند و مي‏فرمايد: ((بر حسب ظاهر، ايشان، امامي مذهب و شيعه است، امّا حال ايشان، مجهول بوده و نمي‏دانيم چه‏گونه آدمي بوده است، مگر اين كه متّحد باشد با آقايي به نام ابن وهب بغدادي.)).

او، در مورد اين شخص مي‏فرمايد: ((ظاهراً، شيعه‏ي امامي است، لكن مجهول الحال است.)).

مرحوم مامقاني مي‏فرمايد: ((ما، ابن وهب را از مجهوليّت بيرون مي‏آوريم، به اين نحو كه ابن داوود، ايشان را در باب معتمدين قرار داده است و لااقل، جزء حسان است، و امكان دارد ابن وهب، همان موسي بن جعفر بغدادي باشد. در چنين صورتي، ايشان، جزء مستثنيات محمّد بن احمد بن يحيي در كتاب نوادر الحكمة نيست؛ يعني، هر كسي را كه در كتاب مذكور استثنا كرده، ضعيف بوده و بر عكس، هر كس را استثناء نكرده، ضعيف شمرده نمي‏شود.

لذا در كتاب الذخيره، پس از نقل روايت، فرموده، در طريق‏اش، موسي بن جعفر بغدادي است كه ايشان موثق نيست، لكن جزء مُستثنياتِ نوادر الحكمة هم نيست. چه بسا، اين گونه بيان، اشعار بر حُسنِ حال وي دارد.)).

از طرفي ديگر، مرحوم مامقاني مي‏فرمايد: مرحوم وحيد بهبهاني مي‏گويد: ((محمد بن احمد بن يحيي (صاحب نوادرالحكمة) ايشان را استثنا نكرده و از وي روايت كرده است و اين عدم استثنا، و ذكر روايت از ايشان، دلالت بر عدالت‏اش دارد...)).(48)

بنابراين، ((ابن وهب)) جزء معتمدين ابن داوود بوده و از طرف ديگر، در صورت مطابقت‏اش با موسي بن جعفر بغدادي، جزء مستثنيات نوادر الحكمة نيست و اگر چه وثاقت او مشكل باشد، با اين وجود، قدر متيقن، اين است كه جزء حسان است.

7- حسن بن محمد - بن سماعة - الصيرفي - علامه و شيخ طوسي، ايشان را چنين معرفي مي‏كنند: ((الحسن بن محمد بن سماعة، ابومحمد الكندي الصيرفي الكوفي، واقفي مذهب است، امّا تصانيف خوبي دارد و فقه و دانش پاكي دارد (يعني، انحراف سليقه ندارد) و حُسن انتقاد (يعني در نقد يا انتخاب حديث مهارت) دارد و احاديث زيادي را مي‏دانست.)).

نجاشي و علاّمه، در مورد ايشان مي‏فرمايند: ((ايشان، فقيه و ثقه است.)).(49) مرحوم آقاي خويي مي‏فرمايد: ((ايشان، از شيوخ واقفه و كثيرالحديث بود. فقيه و ثقه است.)).(50)

بنابراين، اين فرد، مشكل مذهب و انحراف عقيده دارد، امّا مشكل وثاقت ندارد.

8- حنان بن سدير - مرحوم مامقاني مي‏فرمايد: ((در مورد ايشان، سه قول وجود دارد: 1- ثقه است. اين، فرمايش صريح شيخ طوسي در فهرست‏اش است و مؤيّداتي هم براي آن مي‏آورد:

الف) ابن محبوب و ديگران از اصحاب اجماع، از ايشان روايت نقل كردند.

ب) كثيرالرواية است.

ج) روايات‏اش راست و استوار است.

د) روايات‏اش مقبول است.

اين‏ها هم كه نباشد، فرمايش خود شيخ كه مي‏گويد، ((ثقه است))، كافي است.

2- موثّق است. اين، نظر وجيزه، بلغه، حاوي است.

3- ضعيف است؛ چون، كيساني مذهب است.(51) اين، تصريح مامقاني است.

البته، اوّلاً، ايشان، واقفي مذهب بوده و نه كيساني و ثانياً، انحراف عقيده، منافات با وثاقت ندارد و كم نيستند افرادي مانند غياث بن ابراهيم و حفص بن غياث و سكوني و ده‏ها نفر از رُوات عامي مذهب كه حديث‏شان نقل و به آن اعتماد مي‏شود.

مرحوم خويي مي‏فرمايد: ((طريق صدوق به حنان بن سدير، صحيح است.)) و سه طريق را نقل مي‏كند و سپس مي‏گويد: ((هر سه طريق، صحيح است.)).(52)

9- سدير بن حكيم بن صُهيب الصيرفي - سدير، از اصحاب امام سجادعليه السلام و امام باقرعليه السلام و امام صادق‏عليه السلام بود. مجموع رواياتي كه از ايشان نقل شده، بيست و يك روايت است. از جمله‏ي آن‏ها، روايتي است كه در ثواب پياده و يا سواره رفتن به زيارت قبر اباعبدالله الحسين‏عليه السلام است.

ابن شهر آشوب،(53) ايشان را جزء خواصّ اصحاب امام جعفر صادق‏عليه السلام معرفي مي‏كند. حال، اين كه ((آيا اين جزء خواص بودن، كفايت مي‏كند يا نه؟))، بحث خودش را دارد، ولي پاسخ اين است كه كفايت نمي‏كنند.

در شأن ايشان، دو طايفه روايات وارد شده است: يك طايفه، او را مدح، و طايفه ديگر، او را ذمّ مي‏كند.

1- روايت حسين بن علوان از امام صادق‏عليه السلام، أنّه قال - و عنده سدير - : ((إن الله إذا أحبَّ عبداً غَتَّهُ بالبلاء غتاً و أنا و إيّاكم - يا سدير - نصبح و نمسي.)).

مي‏گويد: ((در خدمت امام صادق‏عليه السلام برويم و سدير هم آن جا بود. امام فرمود: ((همانا، خدا، موقعي كه بنده‏اي را دوست بدارد، او را در مصيبت و بلا فرو مي‏برد. و اي سدير! ما و شما، شب و روزمان را اين چنين سپري مي‏كنيم.)).

در اين روايت، ابتدا كبرايي (هنگامي كه خدا بنده‏اي را دوست بدارد، بلا را به او مي‏دهد) آمده، سپس بر سدير تطبيق داده شده است. پس اين روايت، مدح سدير است.

آقاي خويي مي‏فرمايد: ((خود اين روايت، مشكل سندي دارد، به جهت اين كه در طريق‏اش احمد بن عُبيد است كه توثيق نشده است.)).

2- روايت زيد شحام از امام صادق‏عليه السلام: ((إنّي لأطوف حول الكعبة و كفي في كف أبي عبدالله‏عليه السلام)). فقال: و دموعه تجري علي خديه، فقال: ((يا شحام! ما رأيتَ ما صنع ربّي اِليَّ)). ثم بكي و دعا، ثم قال لي: ((يا شحام! اِنّي طلبتُ إلي الهي في سدير و عبدالسلام بن عبدالرحمان - و كانا في السجن - فوهبهما لي وخلّي سبيلها.)).

زيد شحام گويد: مشغول طواف بودم، در حالي كه دست‏ام در دست امام صادق‏عليه السلام بود. و اشك امام‏عليه السلام، بر گونه هايش جاري بود. امام فرمود: ((اي شحّام! نديدي خدا چه عناياتي به ما دارد؟)). آن گاه گريه كرد و دعا كرده باز فرمود: ((اي شحام! من، از خداوند عزّوجلّ، آزادي ((سدير)) و ((عبدالسلام)) را خواستم و اين كه خداوند، آن دو را به من ببخشد. و خدا بخشيد و آزادشان كرد.)).

بنابراين، اين روايت، سدير را مدح مي‏كند. علاّمه، اين روايت را معتبر مي‏داند؛ يعني؛ از نظر او، اين روايت، مشكل سندي ندارد، ولي آقاي خويي، اين روايت را تضعيف مي‏كند و مي‏گويد: ((اين روايت، مشكل سندي دارد، به جهت اين كه در طريق‏اش، علي بن محمد قتيبي است و اين شخص، هر چند كه از مشايخ كشّي است، امّا توثيقي ندارد.)).

اشكال دوم ايشان، اين است كه بر فرض اين كه ما از مشكل سند چشم پوشي كنيم، باز اين حديث، هيچ دلالتي بر وثاقت و يا حُسن ((سدير)) ندارد، بلكه در نهايت، اين را مي‏رساند كه امام‏عليه السلام، ايشان را (سدير و عبدالسلام) دوست مي‏داشت و با آنان مهربان بود، و امام‏عليه السلام، به همه‏ي شيعيان و مواليان‏اش، مهربان بودند. بنابراين، اين روايت، دلالت بر وثاقت و حسن آنان ندارد.

پذيرش فرمايش آقاي خويي، مشكل است؛ زيرا، در روايت، ((كان يحبه)) است و دوست داشتن، غير از مهرباني است. كسي كه در طرف مقابل امام باشد (و تابع امام نباشد) امام، به ايشان، به اين نحو خاص، عنايت نخواهد داشت. بنابراين، هر چند وثاقت‏اش را نتوانيم به دست آوريم، ولي دلالت اين روايت بر حُسنِ سدير را مي‏توان ثابت كرد.

و علاّمه حلي مي‏فرمايد: ((اين حديث دلالت بر علو مرتبه آن دو نفر - سدير و عبدالسلام - دارد.)).(54)

مرحوم خويي، يك مبنايي دارند كه ظاهراً، امام خميني‏قدس سره نيز همين مبنا را داشتند و آن اين كه روايتي كه مدح گويد، و ناقل آن، خود ممدوح باشد، در اين صورت، دور لازم مي‏آيد؛ چون، قبول اين روايت، متوقّف بر قبول خود راوي است و ثقه بودن‏اش، متوقّف بر همين روايتي است كه خود نقل مي‏كند.

امام راحل نيز مي‏فرمايد، اين سنخ روايات، كه ناقل‏اش خودش باشد، موجب سوءظن به او مي‏شود(55) و نه مدح!

اگر از مشكل سندي اين دو روايت، چشم پوشي كنيم، روايت نخست و دوم، هيچ مشكل دلالي ندارد.

روايات ذمِّ سدير

1- روايت محمد بن عذافر از امام صادق‏عليه السلام: - ذكر عنده‏عليه السلام سدير فقال: ((سدير عصيدة بكل لون)).

در محضر حضرت، صحبت از ((سدير)) شد. امام فرمود: ((سدير، عصيده به هر رنگي است.)).

طريحي، در توضيح اين مطلب مي‏گويد: ((عصيده به هر رنگي، يعني با همه نشست و برخاست مي‏كند.)).

آقاي خويي، مي‏فرمايد، اوّلاً، اين روايت، مشكل سندي دارد؛ چون، در سندش، علي بن محمّد است كه توثيق ندارد. و اين روايت، دلالت بر ذم ندارد؛ چون، محتمل است كه مراد امام از اين جمله، اين باشد كه حقيقت سدير و واقع او، هرگز تغيير نمي‏كند، هر چند به هر رنگي درآيد؛ يعني، حقيقت او، ثابت است و او، همانند عصيده است كه حقيقت او ثابت است، هر چند رنگ او تغيير مي‏كند.

2- معلّي بن خنيس(56) گويد: نامه‏هاي ((عبدالسلام)) و ((سدير)) و ديگران را (از عراق) به خدمت امام صادق‏عليه السلام بردم. اين، در زماني كه سياه‏جامگان(57) قيام كرده بودند و در ميان آنان، علويان فريب خورده‏اي، مانند عيسي بن موسي وجود داشت كه شيطان او را تحريك كرد و نخستين كسي شد كه لباس عبّاسيان و جاهليّت بر تن كرد. و اين‏ها، زمينه ساز حكومت بني عباس شدند،(58) ولي هنوز خلفاي عباسي، به حكومت نرسيده بودند. در چنين شرايطي، نوشته بودند: ((ما، اميد داشتيم كه كار به دست شما بيفتد. نظرتان چيست؟)). موقعي كه امام، از مضمون نامه مطلّع گشت، بلافاصله، نامه‏ها را بر زمين كوبيد و فرمود: ((أفّ، اُفّ! ما أنَا لِهؤلاء بِإمامٍ! أَما يعلمون أنّه إنّما يقتل السفياني!)).(59)

گفته‏اند، اين روايت، دلالت بر ذم ((سدير)) دارد؛ زيرا، امام‏عليه السلام فرمودند: ((من، امام اينان نيستم)).

مرحوم آقاي خويي گويد: ((اوّلاً، اين روايت، از نظر سند، ضعيف است، به جهت صباح بن سيابه، و ثانياً، از نظر دلالت، هيچ گونه دلالتي بر قدح و ذمّ سدير ندارد؛ زيرا، اين‏ها آرزو داشتند كه خلافت به امام صادق‏عليه السلام منتهي شود، امّا جهل به واقعيّت داشتند كه اين امر به كسي منتهي مي‏شود كه سفياني را مي‏كشد (يعني امام زمان(عليه السلام) و امام صادق‏عليه السلام با بيان‏اش، آنان را به واقعيّت آگاه ساخت و به آنان مطلب را فهمانيد.)).(60)

3- سدير گويد: امام صادق‏عليه السلام به من فرمود: ((يا سدير! ألزمِ بيتك و كن حلساً من احلاسه و اسكن ما سكن الليل والنهار، فإذا بلغك أن السفياني قد خرج فارحل إلينا و لو علي رجلك)).(61)

اي سدير! در خانه‏ات بنشين و زيراندازي از زيراندازهايش باش و همان جا بنشين و تكان نخور. و هر وقت خروج سفياني را به تو رساندند و ديدي سفياني خروج كرد، پس پياده هم كه شده، خود را به ما برسان.)).(62)

البته، گاهي از اوقات، دستورهايي از سوي ائمه‏ي طاهرين‏عليهم السلام به اشخاص صادر مي‏شد كه مناسب با ظرفيّت همان شخص بود. از جمله‏ي آن‏ها، حديث مذكور در مورد سدير است كه امام‏عليه السلام دستور به خانه‏نشيني و عدم دخالت در امور جاري مي‏دهد، ولي در مقابل، نوجواني مانند هشام بن حكم است كه امام صادق‏عليه السلام دستور به بحث با مرد شامي مي‏دهد و هشام را در بحث كردن تحسين مي‏كند.(63)

ابو خالد كابلي گويد، به كنار قبر پيامبر اكرم‏صلي الله عليه وآله رفتم و ديدم ابوجعفر مؤمن الطاق، كنار قبر شريف نشسته و در حالي كه دگمه‏هايش را باز كرده و سينه سپر كرده، سرگرم بحث و گفت و گو با علما است، به طوري كه يكي مي‏گويند و ايشان، چندين جواب مي‏دهد. ديدم، خيلي مشكل شده است. لذا رفتم سر به گوش او كرده و گفتم: ((مگر آقا نگفت بحث نكن؟)). گفت: ((آقا به تو امر كرد كه به من ابلاغ كني؟)). عرض كردم: ((نه؛ به من فرمود.)). پس جواب داد كه ((تو بحث نكن!)).

ابو خالد گويد، پيش امام برگشته و مطلب را براي ايشان نقل كردم. آقا خنديد و فرمود: ((او، با تو فرق مي‏كند.))؛ يعني، او، يك نوع مسئوليّت دارد و تو به گونه‏ي ديگر مسئوليّت داري.(64)

آقاي خويي مي‏گويد: ((آن چه كه از روايات ما مدح و ذمّ در مورد سدير گفته شد، با هيچ كدام‏شان نمي‏توان بر خوبي و يا بدي سدير استدلال كرد.)).

با اين وجود، آقاي خويي نظر خودش را چنين بيان مي‏دارد: ((اوّلاً، سدير بن حكيم، ثقه است، به جهت اين كه جعفر بن محمّد بن قولويه و نيز علي بن ابراهيم - در تفسيرش - به وثاقت ايشان شهادت داده‏اند.(65)

ثانياً اين توثيق، هيچ گونه تعارضي با روايت علاّمه از قول سيّد علي بن احمد عقيقي كه گفته: ((سدير بن صيرفي، مخلّط است)) ندارد، و چون وثاقت عقيقي ثابت نشده است و از طرفي، خود تخليط، يعني، هم روايات معروف و هم روايات منكر را نقل كردن، منافاتي با وثاقت راوي ندارد.)).

ايشان، در پايان مي‏فرمايد: ((طريق شيخ صدوق به سدير، صحيح است و مشكل سندي هم ندارد.)).(66)

محور سوم - شواهد و مؤيّدات‏

با بررسي سند روايت مورد نظر، تقريباً، مشكل سندي حل شد و از طرفي با قطع نظر از سند آن، روايات زيادي از ائمه‏ي طاهرين‏عليهم السلام وارد شده كه مضمون‏شان با مضمون اين روايت، مطابقت دارد. و متن روايت مذكور را تأييد و تقويّت مي‏كند. يك سري از آن‏ها، از خود امام صادق‏عليه السلام است و يك سري از امام زين العابدين‏عليه السلام و از امام باقرعليه السلام و امام رضاعليه السلام است.

ما، در اين جا به برخي از آن‏ها اشاره مي‏كنيم:

شواهدي از روايات امام صادق‏عليه السلام‏

روايت يكم - عن أبي بَصير، قال: سمعتُ أبا عبداللّه‏عليه السلام يقول: ((إنّ سنَنَ الأنبياءعليهم السلام بِما وَقعَ بهم مِن الغَيبات حادثة في القائم منّا أهل البَيت حَذو النعلِ بالنعل، والقُذةِ بالقُذَّةِ.)). قال ابوبصير: فقلتُ: ((يابن رسول الله! و مَنِ القائم مِنكم أهل البيت؟)). فقال: ((يا أبا بصير! هو الخامسُ من وُلد اِبني موسي ذالك ابنُ سيّدة الإماء، يغيبُ غيبة يرتابُ فيها المُبطلون، ثُمَّ يُظهِرَهُ اللّه عَزّوجلَّ، فيفتحُ اللهُ عَلي يَدهِ مشارق الأرضِ وَمغارِبَها...)).(67)

ابوبصير گويد: از امام صادق‏عليه السلام شنيدم كه فرمود: ((همانا سنّت‏هاي انبيا با غيبت‏هايي كه بر آنان واقع شده است، همه، در باره‏ي قائم ما اهل بيت، طابق النعل بالنعل و موبه‏مو، پديدار مي‏گردد.

روايت دوم - ... عن زيد الشحام، عن أبي عبدالله‏عليه السلام، قال: ((إنّ صالحاًعليه السلام غابَ عنْ قومِه زماناً، و َكانَ يَوم غابَ عنهم كَهلاً... فلمّا رَجَعَ إلي‏ قَومِهِ لَمْ يَعْرِفوه بصورَتِهِ...، وَإِنما مَثَل القائم(عج) مثل صالح.)).(68)

زيد شحام از امام صادق‏عليه السلام نقل مي‏كند كه فرمود: ((صالح، زماني از ميان قوم خود غيبت كرد در حالي كه مردي كامل بود... و موقعي كه به پيش قوم‏اش برگشت، او را نشناختند... و همانا مَثَل قائم(عج) مَثَل صالح است.)).

روايت سوم - عن عبدالله بن سنانٍ، عن أبي عبدالله‏عليه السلام قال: سمعته يقول: ((في القائم(عج) سنّة مِن موسي بن عمران‏عليه السلام)). قال: خفاءُ مولِدِهِ و َغيبَتُه عَنْ قومه.)). فقلت: ((وَكَم غابَ موسي عن أهلِهِ و قومِهِ؟)). فقال: ((ثماني و عشرين سنَة.)).(69)

عبدالله بن سنان، از امام صادق‏عليه السلام روايت مي‏كند كه فرمود: ((در قائم، سنّتي از موسي بن عمران است.)). گفتم: ((سنّت او از موسي بن عمران چيست؟)). فرمود: ((پنهاني ولادت‏اش و غيبت از قوم‏اش.)). گفتم: ((موسي از قوم و اهل‏اش چه قدر غايب بود؟)). فرمود: ((بيست و هشت سال)).

روايت چهارم - عن أبي بصير، قال: قال ابوعبدالله‏عليه السلام: ((إنّ في صاحب هذا الأمرِ سنن مِن سُنن الأنبياءعليهم السلام: سنّةٌ مِن موسي بن عمران، و سنّة مِن عيسي، و سنّةُ مِن يوسفَ، و سنّة من محمّدٍصلي الله عليه وآله. فأمّا سنةٌ من موسي بن عمران فخائفٌ يترقَّب، و أما سُنّة من عيسي فيقال فيه ما قيل في عيسي، و أمّا سنّةٌ مِن يوسفَ فالسَّتر يجعلُ اللهُ بينَه و بين الخلق حجاباً، يَرَونَه ولايعرفونه، وَ أمّا سُنّةٌ مِن محمّدصلي الله عليه وآله فيهتدي بِهداهُ ويَسيرُ بِسيرَته.)).(70)

ابوبصير از امام صادق‏عليه السلام نقل كند كه فرمود: ((همانا در باره‏ي صاحب اين امر، سنّت‏هايي از سنّت‏هاي انبيا است: سنّتي از موسي بن عمران، و سنّتي از عيسي و سنّتي از يوسف و سنّتي از محمدصلي الله عليه وآله. امّا سنّت او از موسي بن عمران، آن است كه او نيز خائف و مراقب و منتظر است و امّا سنّت او از عيسي، آن است كه در حق او نيز همان مي‏گويند كه درباره‏ي عيسي گفتند، امّا سنّت او از يوسف، مستور بودن است. خداوند، ميان او و خلق، حجابي قرار مي‏دهد، او را مي‏بينند، امّا نمي‏شناسند. امّا سنّت او از محمّدصلي الله عليه وآله آن است كه به هدايت او مهتدي مي‏شود و به سيره‏ي او حركت مي‏كند.

شواهدي از روايات امام زين العابدين‏عليه السلام‏

روايت - عن سعيد بن جُبيرٍ، قال: سَمِعتُ سَيِّدَ العابدينَ عليَّ بنَ الحُسينِ‏عليه السلام يقول: ((في القائم منّا سننٌ من الأنبياءِ: سنّةٌ من أبينا آدَمَ‏عليه السلام و سنّةٌ من نوحٍ و سنّة من إبراهيم، و سنّة من موسي و سنّةٌ من عيسي، و سنة من أيّوبَ و سنّةٌ مِن محمّدصلي الله عليه وآله. فأمّا مِن آدَم و نوح فَطولُ العُمرِ، وَأمّا مِن إبراهيم فَخفاءُ الوِلادةِ وإعتزالُ الناسِ، و أمّا من موسي‏، فالخوف والغيبة، و أمّا من عيسي فَإختِلافُ الناس فيه، و أمّا مِن أيّوب فَالفَرَج بَعد البَلوي‏، وَأمّا مِن مُحمّدصلي الله عليه وآله فالخروجُ بالسّيفِ)).(71)

سعيد بن جبير گويد: از سيد العابدين علي بن الحسين‏عليه السلام شنيدم كه مي‏فرمود: ((در قائم ما، سنّت‏هايي از انبياعليهم السلام وجود دارد: سنّتي از پدرمان آدم‏عليه السلام و سنّتي از نوح و سنّتي از ابراهيم و سنّتي از موسي و سنّتي از عيسي و سنّتي از ايّوب و سنّتي از محمّدصلي الله عليه وآله. از آدم و نوح، طول عمر، و از ابراهيم، پنهاني ولادت و كناره‏گيري از مردم، از موسي، ترس و غيبت، از عيسي، اختلاف مردم درباره‏ي او، و از ايوب، فَرَج بعد از گرفتاري، و از محمّد، خروج و قيام با شمشير.)).

شواهدي از روايات امام باقرعليه السلام‏

روايت - ... عن أبي بصير قال: سمعتُ أبا جعفر الباقرعليه السلام يقول: ((في صاحب هذا الأمرِ سُنَنٌ مِن أربَعَةِ أنبياء: سنّةٌ مِن موسي، و سنّةٌ مِن عيسي، و سنّةٌ من يوسف، و سنّة من محمّدصلي الله عليه وآله.)). فقلتُ: ((ما سنّةُ موسي؟)). قال: ((خائفٌ يترقّبُ.)). قلتُ: ((وما سُنَّةُ عيسي‏؟)). فقال: ((يُقالُ فيه ما قيلَ في عيسي.)). قلتُ: ((فما سنّةُ يوسفَ؟)). قال: ((السّجن والغيبةُ.)). قُلتُ: ((و ما سنّةُ محمّدٍصلي الله عليه وآله؟)). قالَ: ((إذا قامَ سارَ بسيرة رسول الله‏صلي الله عليه وآله...)).(72)

ابوبصير گويد: از ابوجعفر امام باقرعليه السلام شنيدم كه مي‏فرمود: ((در صاحب اين امر، سنّت‏هاي چهار پيامبر وجود دارد: سنّتي از موسي، و سنتي از عيسي، و سنّتي از يوسف، و سنّتي از محمّدعليهم السلام.)). پس عرض كردم: ((سنّت موسي چيست؟)). فرمود: ((ترسان و نگران و منتظر)).

گفتم: ((سنّت عيسي چيست؟)). فرمود: ((آن چه كه در مورد عيسي گفته شده، درباره‏ي او (صاحب الزمان(عج)) نيز گفته شود.)). پرسيدم: ((سنّت يوسف كدام است؟)). فرمود: ((زنداني شدن و پنهان شدن از ديدگان.))... گفتم: ((سنّت محمدصلي الله عليه وآله چه چيز است؟)). فرمود: ((موقعي كه قيام كند، به سيره‏ي پيامبرصلي الله عليه وآله رفتار خواهد كرد...)).

شاهدي از روايات امام رضاعليه السلام‏

راوي گويد از امام رضاعليه السلام پرسيدم: ((چه كار كنم با حديثي كه زرعة بن محمد حضرمي از سماعه بن مهران نقل كرده كه امام صادق‏عليه السلام گويد: ((إنَّ ابني هذا فيه شَبهٌ مِن خمسة أنبياء: يُحسَد كما حُسِد يوسفُ‏عليه السلام، و يغيبُ كما غابَ يونس و ذكر ثلاثة اُخر)).

قال‏عليه السلام: ((كَذِبَ زَرعةُ! ليسَ هكذا حديثُ سماعةٍ! إنّما قال: ((صاحبُ هذا الأمر - يعني القائم - فيه شبهةٌ مِن خمسةِ أنبياءٍ، و لَم يَقُل إبني...)).(73)

از سماعه بن مهران نقل شده كه امام صادق‏عليه السلام فرمود: ((همانا، در اين فرزندم، شباهت پنج پيامبر وجود دارد: حسد مي‏شود همچنان كه يوسف‏عليه السلام مورد حسد شد، و غائب مي‏شود، همچنان كه حضرت يونس‏عليه السلام غائب شد، و سه شباهت ديگر را ذكر مي‏كند.)).

امام رضاعليه السلام در پاسخ پرسش من فرمود: ((زرعه، دروغ گفته، و سخن را برگردانيده است و حديث سماعة، اين چنين نيست. سماعه چنين نقل كرده است كه امام صادق‏عليه السلام فرمود: ((در صاحب اين امر - يعني قائم(عج) - شباهت پنج پيامبر وجود دارد...)).

شايد، زرعه، مي‏خواسته روايت امام صادق را بر اسماعيل، فرزند امام صادق‏عليه السلام تطبيق دهند و آن را شاهدي بر مذهب اسماعيليّه قرار دهند، لذا امام رضاعليه السلام در يك موضع‏گيري سريع و به جا فرمودند: ((زرعه، دروغ مي‏گويد)) و آن گاه اصل حديث را نقل فرمودند.

محور چهارم - بررسي دَلالي روايت‏

سنّت، در قرآن كريم، با الفاظ و صيغه‏هاي مختلفي وارد شده است، كه عبارت است از: ((سُنن))، ((سُنّة))، ((سَنَّتُنا))، ((سنّة الاوّلين))، ((سنّةالله.)).

سنّت، يعني طريق و روشي كه غالباً و يا دائماً جريان دارد. اين طريق معمول و مسلوك، گاهي، طريق و روش گذشتگان است و گاهي طريق و سنّت الهي است.

طريق گذشتگان، مانند آيه‏ي شريف ((لا يُؤْمِنُونَ بِهِ وَقَدْ خَلَتْ سُنَّةُ الأَوَّلينَ.))؛(74) كافران، به قرآن (ذكر) ايمان نمي‏آورند و همانا، سنّت و طريق گذشتگان نيز چنين بوده است.(75)

روش و طريق الهي،

گاهي درباره‏ي مخالفان و مشركان است و گاهي درباره‏ي انبيا صالحان و مؤمنان است.

سنّت الهي درباره‏ي مشركان، به معناي نابودي و هلاك آنان است. خداوند، مي‏فرمايد:

1- ((سُنَّةَ مَنْ قد أرسَلنا قَبلَكَ مِنْ رُسُلِنا وَلا تَجِدُ لِسُنَّتِنا تحويلاً))(76)

مراد از اين آيه‏ي شريف، نابودي و به هلاكت رساندن مشركان است كه پيامبرشان‏صلي الله عليه وآله را از شهر و ديارش بيرون كردند، پس در اين جا، ((هلاك))، همان سنّت الهي است.

اين كه آن را به پيامبران نسبت داده، به اين جهت است كه اين سنّت و طريق را خداوند به خاطر انبيا، اتّخاذ كرده است. پس معناي اين آيه‏ي شريف - والله العالم - چنين مي‏شود:

((مشركان را هلاك خواهيم كرد به خاطر سنّتي كه ما براي پيغمبران پيش از تو، اجرا كرديم و تو، هيچ تغيير و تبديلي براي سنّت ما نخواهي يافت.)).(77)

2- ((إلاّ أنْ يَأتِيَهُم سُنَّةُ الأَولينَ)).(78) مراد، عذاب و ريشه كن شدن مشركان است.(79)

3- ((سُنَّةَ اللّهِ في الَّذينَ خَلَوْا مِنْ قَبلُ...))(80) يعني، عقوبت و نكاتي مانند تبعيد و هدر بودن خون شان و... كه منافقان و نظاير آنان را به دليل پافشاري‏شان، بدان وعده كرديم.

4- ((فَهَل يَنْظُرُونَ إِلاّ سُنَّةَ الاَوّلينَ.))(81) آيا آنان، به جز سنّت پيشينيان (عذاب‏هاي دردناك آنان) چيزي را انتظار دارند؟)).

مراد، همان روش و طريقه‏ي الهي است كه در اثر مكر و تكذيب آيات خداوند، بر آنان نازل مي‏شود.

مراد از تبديل سنّت، جايگزيني عافيّت و نعمت را به جاي عذاب است، و مراد از تحويل سنّت، منتقل كردن عذاب از گروهي كه مستحق آن هستند به كساني كه استحقاق آن را ندارند.(82)

5- ((سُنَّة اللّهِ التي قَد خَلَت في‏ عِبادِهِ))؛(83) سنّت و روش الهي در بندگان است كه مسلّم و مؤكد گرديده، و به هيچ وجه قابل برگشت نيست؛ يعني، پس از ديدن بأس و انتقام خداوند، توبه، قابل قبول نيست.(84)

تا اين جا، به مواردي از اجراي سنّت‏هاي الهي در حقّ مشركان و مخالفان لجوج، اشاره گرديد، امّا اجراي سنّت‏هاي الهي در انبيا و صالحان:

اجراي سنّت‏هاي الهي در انبيا و صالحان نيز به انحاي مختلف بر قرار بوده است كه نمونه‏هايي از آن‏ها، به قرار ذيل است:

1- ((سُنَّةَ اللهِ فِي الَّذينَ خَلَوْا مِنْ قَبل))(85)

مراد در اين آيه، انبيا و رسولان گذشته است.(86)

2- ((سُنّةَ اللّهِ التي قَدْ خَلَتْ مِنْ قبلُ وَلَنْ تَجِدَ لِسُنَّةِ اللَّهِ تَبديلاً)).(87)

يعني، اين سنّت و طريقه‏ي ديرينه‏ي الهي است كه انبيا و مؤمنان را اگر در ايمان خود صادق و در نيّات خود مخلص باشند، بر دشمنان‏شان پيروز مي‏گردانيم.

طبق اين آيه، هيچ شكستي نصيب مسلمانان نمي‏شود مگر در اثر مخالفت با خدا و رسول او.(88)

و گاهي سنن، به معناي راه روش گذشتگان، از پيغمبران و امّت‏هاي صالحي است كه در دنيا، رضايت خداوند را در نظر داشته و به سعادت دنيا و آخرت دست يازيده‏اند.

البته ناگفته نماند كه مراد از راه و روش آنان، طريقه‏ي آنان است به طور اجمال و نه تمامي برنامه‏ي آنان به طور تفصيل.

البته تفسير ديگري هم شده كه ((طريقه)) را اعم از راه و روش انبيا و صالحان و غير آنان تفسير كردند. آنان گفته‏اند، مراد از سنّت‏هاي تمامي گذشتگان، اعم از حق و باطل است. اين معنا، شامل صورت اوّل كه در ابتداي بحث آورديم، مي‏شود.(89)

نتيجه‏

شايد مراد از ((سنن الأنبياء)) در اين روايت و روايات ديگر، همين معنا باشد، يعني، شيوه‏ها و راه و روش‏هاي زندگي انبياي سابق كه يكي از آن‏ها همان غيبت‏ها و پنهان شدن از مردم بوده است. اين غيبت‏ها، يا به امر خداوند عزّوجلّ بوده و يا به لحاظ ترس از دشمنان خدا است. اين غيبت‏ها، براي بسياري از انبيا، به وقوع پيوسته است.

غيبت‏ها و پنهان شدن انبيا

1- حضرت ادريس؛ ايشان، پس از جرياني كه ميان ايشان و جباران زمان به وقوع پيوست، به مدّت بيست سال، غائب بودند(90) و پس از آن، ظاهر گشتند و به پيروان خود نويد فرج و قيام قائم از فرزندان خود، يعني حضرت نوح را دادند و سپس از نظرها غايب شدند. خداوند، او را به آسمان برده و پيروان او، قرن‏ها و نسل‏ها، پيوسته، منتظر قيام نوح بودند، تا اين كه حضرت نوح ظاهر گرديد.(91)

2- حضرت نوح؛ ايشان نيز تا سن چهار صدوشصت سالگي، يعني پيش از بعثت، غيبت در او محقّق بود.(92)

3- حضرت صالح؛ ايشان نيز برهه‏اي از زمان، از قوم خود غائب گرديد و هنگامي كه بازگشت، او را نشاختند و مردم، به سه گروهِ منكر و شاك و اهل يقين، تقسيم شدند.(93)

4- حضرت ابراهيم‏عليه السلام؛ مرحوم صدوق مي‏فرمايد، غيبت حضرت ابراهيم، شبيه به غيبت حضرت مهدي‏عليه السلام است، بلكه از آن هم شگفت‏انگيزتر است. ايشان از هنگام انعقاد نطفه تا زماني كه مأمور به تبليغ شد، در مخفي گاه بود. و پس از آن، دو غيبت ديگر هم داشت.

بار سوم، ايشان به تنهايي، در بلاد سير و سياحت مي‏كرد.(94)

5- حضرت يوسف؛ مدّت غيبت ايشان، بيست سال بود. سه روز در چاه و چند سال در زندان و باقي آن را در پادشاهي گذراند.(95)

6- حضرت موسي‏عليه السلام؛ به مدّت بيست و هشت سال از قوم خود ناپديد شد و پس از آن كه او را شناختند، باز هم به مدّت پنجاه و اندي سال، غائب گرديد.(96)

7- حضرت شعيب؛ به مدّت مديدي از قوم خود غائب شد و سپس برگشت.(97)

8- حضرت اسماعيل صادق الوعد؛ ايشان، به مدت يك سال از قوم خود غائب شد.(98)

9- حضرت الياس؛ ايشان، به مدّت هفت سال، از قوم خود غائب و در بيابان‏ها متواري بود.(99)

10- حضرت سليمان؛ ايشان نيز مدّت طولاني از قوم خود غائب بود.(100)

11- حضرت دانيال؛ ايشان، به مدّت نودسال، از قوم خود ناپديد، و در دست بخت النصر، اسير بود.(101)

13-12- حضرت لوط و عزير؛(102)

14- حضرت عيسي؛ ايشان، غيبت‏هاي متعددي داشتند كه در بلاد به سياحت مي‏پرداخت. و قوم او، از وي خبري نداشتند. يك بار، غيبت ايشان، در مصر و شام، دوازده سال طول كشيد. مجموع غيبات ايشان را تا دويست و پنجاه سال هم گفته‏اند.(103)

پس مراد از سنن انبيا كه در حقّ مهدي، جاري مي‏شود، همين غيبت‏هاي طولاني، و دوري از انظار و چشمان مؤمنان، بلكه همگان است.

تا اين جا بحث پيرامون حديث اوّل از سلسله احاديثي كه در آن علل غيبت حضرت مهدي‏عليه السلام بيان شده، به پايان رسيد، در درس‏هاي آينده، حديث دوم را كه در آن، علّت ديگري نقل شده، مطرح و بحث خواهيم كرد. إن شاء الله.

ادامه دارد...

‏-------------------

پي‏نوشت‏ها:

1) بحار، ج 52، ص 90، ح 3.

2) همان، ح 4.

3) همان، ح 4.

4) در كمال الدين، ((ذالك))، است.

5) در كمال الدين ((لِأنَّ)) است.

6) انشقاق: 19.

7) علل الشرايع، ج 1، ص 245، ح 7؛ كمال الدين، ص 481. هر دو كتاب، از شيخ صدوق است. بحارالأنوار از هر دو نقل كرده است. بحار، ج 52، ص 90؛ منتخب الاثر از بحار و آن از عيون أخبار الرضا نقل مي‏كند. ص 326، ح 18.

8) سلسله سند علل الشرايع: حدثنا أحمد بن محمّد بن يحيي العطار، عن أبيه، عن محمّد بن أحمد بن يحيي‏ عن أحمد بن الحسين بن عمر، عن محمّد بن عبدالله، عن مروان الأنباري.

9) علل الشرايع، ج 1، ص 285، باب 179، ح 2؛ بحارالأنوار، ج 52، ص 90، ح 2. ظاهراً روايت از امام جوادعليه السلام است.

10) محمّد بن الفرج الرخجي، من أصحاب الرضاعليه السلام، ثقة. قال الشيخ و العلاّمه. و ذكره الشيخ أيضا في أصحاب الجوادعليه السلام والهادي‏عليه السلام، و قال النجاشي: إنَّه روي عَن أبي الحسن موسي‏عليه السلام. و روي المفيد في الارشاد ما يدل علي مدحه و علو منزلته. وسائل، ج 20، ص 339 و مرحوم خويي در كتاب معجم، ج 17، ص 132، فرموده: ((ايشان، از امام جواد نقل كرده‏اند.)). پس معلوم مي‏شود كه مقصود از ابوجعفرعليه السلام، (امام جواد) است. و احتمال مي‏رود مراد محمد بن الفرج كوفي باشد كه از اصحاب امام صادق‏عليه السلام است.

11) كافي، ج 1، ص 343، باب في الغيبة، ح 31؛ مرآة العقول، ج 4، ص 61، ح 31.

12) كمال الدين، ج 2، ص 346، ب 33، ح 32؛ بحارالأنوار، ج 52، ص 95، ح 8.

13) كافي، ج 1، ص 326، باب في الغيبة، ح 2 و ح 3؛ مرآة العقول، ج 4، ص 34، ح 2؛ همان، ص 35، ح 3، بحارالأنوار، ج 52، ص 95، ح 10؛ علل الشرايع، ص 286، ح 4. مانند حديث علي بن جعفر از برادر خود امام كاظم‏عليه السلام؛ كمال الدين، 351، باب 34، ح 1؛ كافي، ج 1، ص 376، باب في الغيبة، مرآة العقول، ج 4، ص 34.

14) علل الشرايع، ج 1، ص 284، باب 179، ح 1؛ بحارالأنوار، ج 52، ص 90، ح 1.

15) بحارالأنوار، ج 52، ص 91، ح 5؛ ((ان للغلام)).

16) كمال الدين، ج 2، ص 481، باب 44، ح 7. علل الشرايع، ص 243، باب 179، ح 8.

17) غيبت نعماني، ص 177، باب 10 (فصل چگونگي غيبت آن حضرت)، ح 21.

18) همان، ص 176، باب 10، (فصل چگونگي غيبت آن حضرت) ح 18، 19 و 20؛ همان، ص 172، باب 10 (فصل غيبت آن حضرت و فصول آن) ح 6؛ كمال الدين، ج 2، ص 481، باب 44، ح 7، 8، 9 و 10؛ همان، ص 346، باب 33، ح 32؛ كافي، ج 1، ص 378، باب في الغيبة، ح 5؛ و همان، ص 379، ح 9، ص 382، 18 و 29؛ بحارالأنوار، ج 52، ص 91، ح 5؛ همان، ص 96، ح 16؛ همان، ص 97، ح 17، 18، 19 و 20؛ همان، ص 98، ح 21 و 22.

19) مائده، 101.

20) الاحتجاج، ج 2، 285؛ كمال الدين، ج 2، ص 485، ب 45، ح 4، بحارالأنوار، ج 52، ص 92، ح 7.

21) كافي، ج 1، كتاب الحجة، باب في الغيبة، ص 384، ح 27؛ مرآة العقول، ج 4، ص 58، ح 27.

22) عهد و عقد و بيعت از نظر معنا با هم متقارب و نزديك هست و گويا هم ديگر را تأكيد مي‏كنند. محتمل است كه مراد از عهد، وعده با خلفاي جور باشد. بدين معنا كه آن‏ها را رعايت، مراعات كند. يا اين كه مراد، ولايت عهدي باشد، همانند امام رضا(عليه السلام) و مراد از عقد، پيمان مصالحه و آتش‏بس باشد، همانند امام حسن(عليه السلام)و مراد از بيعت، اقرار و اعتراف ظاهري به خلافت غير باشد. مرآة العقول، ج 4، ص 58.

23) فتح: 25.

24) علل الشرايع، ج 1، ص 147؛ بحارالأنوار، ج 52، ص 97، ح 19.

25) علل الشرايع، ح 1، ص 147.

26) كمال الدين، ج 2، ص 481، باب 44 (علة الغيبة)، ح 11؛ علل الشرايع، ج 1، ص 287، ح باب 179. بحارالأنوار، ج 52، ص 91، ح 4 (علة الغيبة)، ح 8منتخب الأثر، باب 28 (في علّة غيبتِه)، ص 330، ح 1.

27) كمال الدين، ج 2، ص 481، باب 44 (علة الغيبة)، ح 11؛ علل الشرايع، ج 1، ص 287، ح باب 179. بحارالأنوار، ج 52، ص 91، ح 4 (علة الغيبة)، ح 8؛ منتخب الأثر، باب 28 (في علّة غيبتِه)، ص 330، ح 1.

28) رجال الخويي، ج 18، ص 189.

29) قاموس الرجال، محمد تقي تستري، ج 10، ص 96.

30) تنقيح المقال، شيخ عبدالله المامقاني، ج 3، ص 220: ((لاشبهة في كونه إمامياً و كونه شيخ إجازة يغنيه عن التوثيق، فهو بحكم الثقة.)).

31) اين كتاب به نام ((رجال المجلسي)) منتشر شده، و اين مطلب در ص 177 به شماره 375 آمده است.

32) تنقيح المقال، مرحوم مامقاني، ج 1، ص 226.

33) رجال الخويي، ج 4، ص 122 و 133.

34) فهرست، شيخ طوسي، ص 64.

35) رجال، شيخ طوسي، ص 463.

36) خلاصة الأقوال، قسم 1، ص 127، تحقيق: نشر الفقاهة.

37) تنقيح المقال، ج 1، ص 384.

38) رجال الخويي، ج 6، ص 316.

39) محمد بن مسعود بن محمد بن عيّاش السلمي السّمرقندي، ابوالنضر المعروف بالعيّاشي. ثقة، صدوق... . وسائل الشيعة، ج 20، ص 342. دار احياء التراث العربي.

40) نجاشي، ص 35.

41) فهرست، شيخ، ص 136.

42) رجال، شيخ طوسي، ص 497؛ اختيار معرفة الرجال الكشي، رقم 1014؛ خلاصة الأقوال، قسم 1، ص 247 - نشر الفقاهة، معجم الرجال، ج 2، ص 315.

43) رجال الخويي، ج 17، ص 230.

44) رجال، شيخ طوسي، ص 458؛ المعجم الموحد، ج 1، ص 172.

45) تنقيح المقال، ج 1، ص 207.

46) معجم رجال الحديث الخويي، ج 4، ص 33.

47) قاموس الرجال، ج 2، ص 565.

48) تنقيح المقال، ج 3، ص 255.

49) واقفي المذهب، إلاّ أنّه جيد التصانيف، نقيّ الفقه، حسن الانتقاد، (الانتقاء) كثير الحديث. قاله العلاّمة والشيخ. و قال النجاشي و العلاّمة: ((إِنّه فقيه ثقه)). و ذكر النجاشي اي واقفياً أيضا. وسائل الشيعه، ج 20 (الخاتمة)، ص 170. خلاصة الأقوال: 212، چاپ رضي، رجال ابن داوود: 442، الفهرست، شيخ طوسي: 51.

50) معجم رجال الحديث الخويي، ج 5، ص 117.

51) تنقيح المقال، ج 1، ص 381.

52) معجم رجال الحديث، خويي، ج 6، ص 302.

53) مناقب آل أبي طالب، ج 4، ص 281.

54) خلاصة الأقوال: ص 165.

55) كلّيّات في علم الرجال: 152.

56) شيخ طوسي در ((كتاب الغيبة)) در مورد ايشان مي‏فرمايد: ((معلي از پيروان محكم و يا يكي از خدمتگزاران حضرت امام صادق‏عليه السلام بود و در پيش امام، جزء محمودين و پسنديده‏ها محسوب مي‏شد و راه و روش امام را طي مي‏كرد. مرحوم آقاي خويي، از او خيلي دفاع مي‏كند و مي‏گويد: ((هيچ مشكلي در وثاقت‏اش نداريم.)). رجوع شود به الغيبة، ص 347 - مؤسسة المعارف الاسلامية - ؛ نتايج مقياس الهداية، ج 7، 345.

57) اصحاب ابومسلم مروزي بودند.

58) مجمع البحرين، ج 3، ص 74.

59) الكافي، ج 8، ص 331، ح 509.

60) معجم رجال الحديث، خويي، ج 8، ص 36.

61) الكافي، ج 8 ، ص 264، ح 383.

62) كافي، ج 8، ح 383.

63) كافي، ج 4.

64) سفينة البحار، ج 5، ص 353.

65) خلاصة الاقوال، ص 165، باب 10، شماره 479. البته آقاي خويي از مبناي خود نسبت به رجال كامل الزيارات در اواخر عمرشان برگشته است.

66) معجم رجال الحديث، خويي، ج 8، ص 37.

67) أ كمال الدين، ج 2، ص 345، ب 33، ح 31.

ب - الايقاظ من الهجعة، ص 326، ب 10، ح 39.

ج - بحارالأنوار، ج 51، ص 146، ب 6، ح 14.

68) أ) كمال الدين، ج 1، ص 136؛ البرهان، ج 2، ص 24؛ بحارالأنوار، ج 51، ص 215.

ب) قصص الانبياء، ص 98؛ بحارالأنوار، ج 11، ص 386.

69) أ) كمال الدين، ج 2، ص 350؛ إثبات الهداة، ج 3، ص 459؛ بحارالأنوار، ج 51، ص 216، نورالثقلين، ج 4، ص 125.

ب) كمال الدين، ج 2، ص 34؛ إثبات الهداة، ج 3، ص 471.

70) أ) كمال‏الدين، ج 2، ص 350؛ دلائل‏الامامة، ص 251؛ الخرائج، ج 2، ص 936؛ إثبات‏الهداة، ج 3، ص 474؛ بحارالأنوار، ج 51، ص 223.

ب) كمال الدين، ج 2، ص 28؛ إثبات الهداة، ج 3، ص 258.

71) أ) كمال الدين، ج 1، ص 321، ب 31، ح 3. اعلام الوري، ص 402؛ كشف الغمة، ج 3، ص 32؛ الصراط المستقيم، ح 2، ص 238؛ بحارالأنوار، ح 51، ص 217.

ب) كمال الدين، ح 1، ص 322، ح 4 و 5؛ بحارالأنوار، ج 51، ص 217.

72) الغيبة، نعماني، ص 164؛ الإمامة والتبصرة، ص 93، إثبات الوصيةص 226؛ كمال الدين، ج 1، ص 152، 326، 327، 329؛ دلائل الامامة، ص 291؛ تقريب المعارف، ص 190؛ كنز الفوائد، ص 175؛ الغيبة طوسي، ص 140 و 261؛ إعلام الوري، ص 403؛ إثبات الهداة، ج 3، ص 460، 468، 469 و 513؛ بحارالأنوار، ج 14، ص 339؛ همان، ج 51، ص 216.

73) الكشي، ص 476، الرقم 904، ابوعمرو قال: سمعت حمدويه، قال: زرعة بن محمد الحضرمي واقفي؛ معجم رجال الحديث، ج 4، ص 165.

74) حجر: 13.

75) الميزان، ج 12، ص 141.

76) اسراء: 77.

77) الميزان، ج 13، ص 175.

78) كهف: 55.

79) الميزان، ج 13، ص 331.

80) احزاب: 62.

81) فاطر: 43.

82) الميزان، ج 7، ص 58.

83) غافر: 85 .

84) الميزان، ج 17، ص 357.

85) احزاب: 17.

86) الميزان، ج 16، ص 332.

87) فتح: 23.

88) الميزان، ج 18، ص 312.

89) الميزان، ج 4، ص 299.

90) كمال الدين، از ص 127 به بعد؛ الشيعة والرجعة، ج 1، ص 280.

91) كمال الدين، ج 1، ص 127.

92) كمال الدين، ح 1، ص 135؛ الشيعة والرجعة، ج 1، ص 285.

93) كمال الدين، ح 1، ص 136؛ الشيعه والرجعة، ج 1، ص 285.

94) كمال الدين، ح 1، ص 139؛ الشيعه الرجعة، ص 28.

95) الشيعة والرجعة، ح 1، ص 288؛ الكامل في التاريخ، ح 1، ص 54.

96) الشيعه والرجعة، ج 1، ص 288 - كمال الدين، ح 1، ص 145.

97) الشيعة والرجعة، ح 1، ص 390.

98) الشيعة والرجعه، ح 1، ص 290.

99) الشيعه والرجعة، ج 1؛ ص 292.

100) الشيعه و الرجعة، ح 1، ص 293.

101) الشيعه و الرجعة، ج 1، ص 296.

102) الشيعه و الرجعة؛ ج 1، ص 296 - 298.

103) الشيعه و الرجعة، ج 1، ص 299.